

کودتای ثور، حاصل دهه دموکراسی بود،

نه محصول کودتای داودخان

تلاش برای سبک ساختن شخصیت داودخان با مطرح ساختن مسائل فرعی و غیر اساسی، تلاش بیهوده ایست و اگر مخالفان آن مرد آهنین اراده، هزار بار با خط و نشان، استدلال کنند که داودخان شخص دیکتاتور و قدرت طلبی بود و شخصیت قابل تکریم و تقدیر نیست، باز هم نخواهند توانست خدمات ماندگار او را برای ترقی و تعالی وطن از چشم مردم و تاریخ پنهان کنند.

مخالفان داودخان وقت و انرژی زیادی را به مصرف رسانده اند تا ثابت نمایند که کودتای ۲۶ سرطان برهبری داودخان، زمینه ساز کودتای ۷ ثور برهبری حزب خلق و پرچم و بالاخره سبب کشتار مردم و ویرانی کشور شده است، اما من برعکس ایشان فکرمیکنم و دهه دموکراسی را زمینه ساز کودتای ۷ ثور و فجایع ۸ ثور میدانم که وطن را با مصائب و بدبختی های بی نظیر تاریخ مواجه ساخت. به نظر من، آن همه رهبران ۷ ثوری و ۸ ثوری، در تکرر (سبب) دهه دموکراسی پرورش یافتند و در دهه بعد از دهه دموکراسی که بهتر است آنرا دهه هرج و مرج و انارشیزم و ظهور احزاب چپ و راست افراطی و اوج گیری تظاهرات بی محتوای جریانات سیاسی نامید، رشد یافتند و پر و بال کشیدند و برای کسب قدرت سیاسی، کشور را به میدان بزکشی خود مبدل ساختند و در ویرانی وطن و کشتار هموطنان خود از همدیگر سبقت جستند و برخی از سوی حمایت گران خارجی خود عنوان قهرمان ملی گرفتند. به عبارت دیگر، با توشیح قانون اساسی ۱۹۶۴ از جانب پادشاه افغانستان، ماشین دموکراسی به حرکت افتاد و تا یک دهه دوام آورد، به همین خاطر این دهه را دهه دموکراسی نام داده اند. مضمون اصلی این دهه دموکراسی ظهور احزاب چپ و راست افراطی در فضای فقدان قانون احزاب، راه اندازی تظاهرات محصلان و دانشجویان پوهنتونها و شاگردان لیسه های مرکز و ولایت کشور و سخنرانیهای آتشین برضد رژیم سلطنت بود. پخش و توزیع کتب و آثار کسانی چون: مارکس و انگلس و لنین و مانو و لیوشاویچی و آثار حزب توده ایران و غیره و آثار نویسندگان اسلامی چون: سید قطب و حسن البنا و مولانا مودودی و غیره در میان جوانان رونق و رواج زیاد پیدا کرد که در هیچ وقت و زمان دیگری در افغانستان تا آن حد رونق نداشت.

میتوان گفت تمام سیاست مداران و دولتمردان افغانستان که در سه دهه اخیر، افغانستان را بخاک و خون نشانند، محصول همان دهه دموکراسی میباشند. اشخاص و عناصری که در آن دموکراسی خود را به عنوان رهبر و پیشوای احزاب سیاسی مطرح کرده بودند، سرانجام برای کسب قدرت و یا انحصار قدرت، دست به سلاح بردند و جفاها و ناروانی ها و خیانت های نابخشودنی در حق مادر وطن کردند.

در دهه دموکراسی ما جامعه یی بودیم دارای ۸۰ تا ۸۵٪ مردم بیسواد، با رسوم و آداب و عادات و ویژه گی های قرون وسطانی، و هنوز هم که در قرن بیست و یکم زندگی میکنیم، اکثریت مردم یعنی از ۷۰ تا ۷۵ درصد شان، در بیسوادی و جهل و نادانی و فقر و مرض و بیکاری و اعتیاد به مواد مخدر بسر می برند و حتی با سوادان آن توان درک معنی دموکراسی را ندارند. در یک جامعه اکثرأ بیسواد، عنعنه پرست و سنتی و چشم بدن روحانیت بنیادگرا، تحقق دموکراسی تقریباً ناممکن مینماید. آری بی سوادی، جهالت و نفهمی و فقر و بیکاری درد بزرگ جامعه ماست که نمیگذارد مردم از پوسته عنعنه پرستی، قوم گرایی و تعصبات مذهبی، سمتی و اتنیکی بدر آیند. مسنول این همه بیسوادی و نادانی همراه با فقر و محرومیت هاوی بی عدالتی ها در واقع همانا نظام حاکم بر کشور بوده است. بیرون کردن مردم از این بدبختی تاریخی، کار یک روز و دو روز و یک سال و دو سال نیست، یک پروسه طولانی است و تا مرز نابود کردن بیسوادی و فقر از کشور وقت میخواید تا نسل های جدیدی تربیت و با سواد و با فرهنگ و با احساس ملی بار آیند.

ظاهر شاه اگر واقعاً میخواست به خواست زمان پاسخ دهد و دموکراسی را در جامعه پیاده و نهادینه سازد، قبل از اعلام دموکراسی، می باید فرزندان این کشور را از نعمت سواد بهره ور میساخت و نصاب تعلیمی را مطابق نیاز عصر و زمان عیار میکرد و شاگردان مکاتب را چنان تربیت میکرد تا معنی دموکراسی را درمی یافتند و حقوق و

وجایب خود و ملت و وطن را بدرستی می شناختند. برای تحقق چنین آرمانی، لازم بود تا یک انقلاب فرهنگی راه می افتاد و در جهت تعمیم سواد و آموزش فرزندان کشور و همچنان محو بیسوادی در میان کلان سالان کار بنیادی صورت میگرفت. و تعلیم و سواد عمومی مردم، طی یک یا دو برنامه پنجساله فرهنگی، از اولویت های کاری حکومت اعلام میشد و تلاش صورت میگرفت تا میزان باسوادان را در کشور به بیش از ۵۰٪ بالا می برد و بعد به پیاده کردن دموکراسی در افغانستان می پرداخت.

سوال اساسی اینست که آیا میتوان در زمین شوره دانه کاشت و توقع حاصل خوب از آنرا داشت؟ برای گرفتن حاصل خوب از زمین شوره زار، باید قبل از ریختن دانه، زمین را از شوره پاک نمود. تحقق دموکراسی در میان مردم بیسواد، مثل کاشتن تخم در زمین شوره زار است. ظاهرشاه باید قبل از اعلام دموکراسی، مردم را از نعمت سواد بهره مند میساخت و فقر و بیکاری در کشور را کاهش میداد، و اگر اینکارها برایش مشکل بود، قدرت خود را در تحقق عدالت اجتماعی بکار میگرفت و با فساد و رشوه خوری و اختلاس و زورمندان غاصب مبارزه میکرد، ولی شاه این همه کارهای مهم و اساسی را نادیده گرفت و دموکراسی را اعلام نمود.

افزون بر آن، دموکراسی را با تحریم یک شخصیت موثر و شناخته شده در سیاست و خدمت به افغانستان شروع کرد که نتیجتاً همراه با ظهور قارچ مانند احزاب چپ و راست افراطی مورد حمایت کشورهای همسایه، و راه اندازی تظاهرات روزمره خیابانی و ایجاد هرج و مرج و فلج ساختن نظام تعلیمی و تحصیلی در کشور بود. طبعاً چنین دموکراسی ای نتیجه دلخواه به بار آورده نمیتوانست. با کودتای ۲۶ سرطان به رهبری داودخان در سال (۱۳۵۲ش/ ۱۹۷۳) دامن دموکراسی ظاهرشاهی یعنی دهه هرج و مرج و انارشیزم تعلیمی برچیده شد. و گلیم تظاهرات بی لزوم و بی محتوا از محیط تعلیمی معارف و ساحة پوهنتونها جمع گردید و امور تعلیم و تحصیل دوباره در مسیر نورمال خود قرار گرفت.

بر دانایان امور کشور پوشیده نیست که نظام سلطنت هیچ کس از مردم افغانستان را برابر خود انسان نمی شمرد، و فکر میکرد مردم کشور برای خدمت کردن برای سلطنت خلق شده اند و هیچ حق اعتراضی را علیه دولت و رژیم ندارند. در نظام سلطنت به کسانی که نسبت به رژیم سلطنت بی باور و بی اعتقاد می بودند، مجال رشد و تبارز داده نمیشد. کسانی که به مقامات وزارت و صدارت می رسیدند، بایستی حد اعلی خدمتگذاری و ارادت خود را به نظام سلطنت ثابت کرده می بودند. اکثریت وزیران و صدراعظمان دوره سلطنت، خود را خدمتگار شاه میخواندند تا خدمتگار ملت، چنانکه مرحوم میوند وال این حقیقت را در استعفا نامه اش عنوانی ظاهرشاه اظهار کرد و بعد ها هنگام تظاهرات برضد امضای معاهده آب هیلمند دریکی از سخنرانی هایش به این حقیقت اشاره نمود. بنابراین در عهد سلطنت نادرشاه و ظاهرشاه و جمهوریت داودخان، وزیر و شخصیت سیاسی ای که با اشاره ابروی شاه و اعضای خاندان سلطنتی گردن و کمر خم نکرده باشد، و یا از پذیرفتن بخشش و انعام و رتبه و مدال و زمین و یا منزل رهایشی از سوی ظاهرشاه و یا داودخان سرباز زده باشد، ما جز مرحوم عبدالرحمن پژواک، کسی دیگری را سراغ داده نمیتوانیم. فقط پژواک مرحوم بود که از پذیرفتن زمین اعطائی ظاهرشاه در کاریز میر امتناع ورزید و باردوم هنگامی که داودخان مطلع شد استاد پژواک منزل شخصی ندارد و تصمیم گرفت تا در بدل آن همه خدمات سالم و عاری از اشتباه دیپلماتیک او منزلی اعمار و به وی اعطا نماید، استاد پژواک از پذیرفتن آن با ابراز یک تشکر انصراف نمود و داودخان هم او را در آغوش گرفت و بر این مناعت نفس و استغنائش احسنت گفت. به نظر میرسد که بخاطر همین غرور و استغنائی مرحوم پژواک بود که او را همواره بحیث سفیر کبیر و نماینده دایمی افغانستان در سازمان ملل متحد و یا کشورهای متحابه دیگر از مرکز دور نگاه میداشتند.

داودخان نخستین فردی بود که حق خود را (اشتراک در فعالیت های سیاسی که ده سال قبل از آن محروم گردیده بود) از سلطنت گرفت. و با سازماندهی کودتای ۲۶ سرطان، رژیم تاریخ زده و بی رمق و مملو از فقر و فساد و هرج و مرج را که از اعاده نظم و دسپلین در کشور عاجز آمده بود، سرنگون ساخت و بجای آن نظام با دسپلین جمهوری را در کشور مستقر ساخت، ورنه تا سلطنت باقی می بود، افرادی مثل: آقای رشتیا و آقای ملکیار مادام العمر وزیر می بودند و ملت بیچاره و مظلوم افغانستان چاره ای نداشتند جز اینکه بارثقیل حضور دایمی آقای رشتیا و نازدانه های غرب نشین خاندان ملکیار را بحیث وزیران مطبوعات و وزارت مالیه برشانه های زخمی و بی رمق خود حمل کنند. پس می باید در حق شهید داودخان دعای خیر کنیم و یاد او را گرامی بداریم که راه تحول جامعه را از طریق اقدام نظامی به مردم نشان داد.

فراموش نباید کرد که انسان های مطرح و مؤثر در جامعه، دارای ابعاد مختلف شخصیتی اند: بعد سیاسی، بعد اجتماعی، بعد فرهنگی، بعد مهارتهای فنی و بعد نوق به انکشاف و ترقی کشور. ممکن است همه ابعاد شخصیت یک فرد مورد تانید همه کس نباشد، مثلاً یک یا دو بعد آن مورد پذیرش نباشد و بقیه باشد. داود خان نیز از این

خصوصیات مستثنی نبود. شاید طرز اداره و حکومت داری داودخان با سبک و شیوه با انضباط او برای بسیاری اشخاص دلچسپ نبوده باشد، ولی جدیت در کار و عشق او به عمرانات و برنامه های اقتصادی اش برای رشد و انکشاف اجتماعی وطن، برای من و دیگران بسیار دلپسند بوده است. علاوه شجاعت و دلیری داودخان در امر رفع چادری از روی زنان و دادن حق تحصیل به زنان در کنار مردان در دوره پوهنتون، و حق کار و سهم گیری زنان در شگوفانی وطن، برای من و تمام زنان آگاه کشور بسیار تحسین برانگیز بوده است. بسیاری از زنان تحصیل کرده و آگاه افغانستان از این اقدام داودخان بحیث پشتیبان حقوق خود راضی و مشکور اند. تحقق برنامه های اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی، در کشوری چون افغانستان که فساد اداری در آن بیداد میکند، بدون داشتن یک رهبری قاطع و دارای دسپلین آهنین ناممکن مینماید. پس یک رهبر مستبد با کفایت به مراتب بهتر از یک رهبر دموکرات بی کفایت است. همین رهبر «دیکتاتور» با کفایت بود که افغانستان را در شاهراه انکشاف اقتصادی و اجتماعی قرار داد و ما در مصاحبه آقای فروغ سابق معین وزارت پلان با تلویزیون "خلا" که در یوتیوب قابل دریافت است، از اقدامات وطن پرستانه آن شخصیت ملی آگاه شدیم و در مقاله خانم نصیبه اکرم حیدری در همین پورتال خواندیم.

در همین راستا، هموطن آگاه ما آقای ناصرتیموری از هرات در درجه نظرسنجی چه با صفا و منصفانه مینویسد: «به صفت یک فرد که یاورمند به آزادی های سیاسی و مدنی است؛ اعتقاد دارم که جامعه افغانستان در آن برهه از زمان به یک جهش و تحول اقتصادی نیاز مبرم داشت که شخصیت علاقمند به انکشاف و توسعه اقتصادی چون زنده نام محمد داود را به مبارزه می طلبید! دست آورد ها و کار هاییکه باید انجام می پذیرفت هموطنان و به صورت مشخص آقای فروغ معین وزرات پلان آن زمان تشریح و توضیح نمودند که از توضیحات ایشان و ارقام ایکه وزارت مالیه آن دوره ارائه داده بود به کمال وضاحت به ملاحظه میرسد که افغانستان در مسیر درست رشد و توسعه و انکشاف اقتصادی قرار گرفته بود و از جانبی حجم قرضه ها و کمک های وعده داده شده ای خارجی به حکومت دور از انتظار و توقع بود که حتی وزارتخانه ها و ادارات توان جذب آنرا نه داشتند و باید در ارتقای ظرفیت ها تلاش می نمودند. جهت برجسته نمودن دستاورد های آن دولت از ناحیه مالی صرفاً به تامین و تنظیم بودجه کشور از درک عواید داخلی و به ذخیره ارزی در د افغانستان بانک در حدود یک میلیارد دالر (در حالیکه کشور شاهی ایران با وجود فروش نفت در آن زمان در بانک مرکزی خود حدود هشت میلیارد دالر ذخیره ارزی داشت) اکتفا میکنم. تردیدی نباید داشت که دیموکراسی مطلوب ترین روش حکومتداری است لکن مردم سالاری بدون بهبود وضعیت مالی و اقتصادی مردم یک روش ایده آل بوده نمی تواند، چه وضعیت بهتر مالی مردم و روش مردم سالاری لازم و ملزوم یکدیگراند. علت اوضاع و حالات رفیقار کنونی کشور را می توان در نبود رشد و انکشاف سالم اقتصادی سراغ کرد که در تحت چنین شرایطی دیموکراسی هرگز نهادینه نه خواهد گردید.» (نظرسنجی مقالات ۲۰۱۵، مورخ ۲۲/۷/۲۰۱۵)

شخصیت وطن پرست دیگر افغان، آقای ایاز نوری در کامنت خود در درجه نظرسنجی مینویسد: «به ملی کچه او د افغانستان د ملی گتو او د هیواد د ملی حیثیت پر بنسبت هغه رژیم (جمهوری داودخان) یو معقول او موثر حاکمیت وه. لومړنی امتیاز د داوود خان د دولت په هیواد کې تام امنیت وه، سوله وه او په ضمن کې اقتصادي انکشاف وه، چې واقعا په شه محسوسه توگه په وړاندې روان وه، زموږ ملي وحدت تامین وه، زموږ ارضي تمامیت او سیاسي استقلال تامین وه.» (درجه نظرسنجی مقالات ۲۰۱۵ - ۲۲/۷/۲۰۱۵)

پایان

^۱ - کلمه «دیکتاتور» به این معنی نیست که داودخان گویا شب و روز مشغول زدن و بستن و کشتن مردم افغانستان بوده است، بلکه او در برابر رشوه خوران و اختلاس گران و دزدان دارایی مردم و غصبان ملکیت های عامه و شخصی «دیکتاتور» بوده است، نه در حق مردم عادی و متعارف جامعه خود. کما اینکه برخی از مخالفین سیاسی خود را بزدان انداخته بود ولی هیچ یک را مثل رهبران احزاب چپ و راست افراطی نکشت. داکتر عبدالله کاظم بدرستی اشاره میکند که: «اگر از دیکتاتوری صحبت میشود، مقصد آن نیست که شمشیر در دست و هر جا سری بینی، آنرا گردن زنی، بلکه دیکتاتوری به مفهوم جدیت در تطبیق قانون نه آنکه زیوریا ساختن قانون به نفع مصلحت. آزادی را نیز باید در محدوده قانون سراغ کرد، در غیر آن آزادی مفهوم اصلی خود را از دست داده و جایش را به بی بند وباری یا "انارشی" می دهد. ما در مدت ده سال "دموکراسی" در کشور دیدیم که بدون زمینه های لازمی آن چگونه ماهیت "طلانی" خود را در آن دوره از دست داد و در اخیر به شکل "مس" درآمد و نیز در این سیزده سال اخیر بازم همان حالت به شکل وخیم تر آن رونما گردید.